

خاطره حاتمی‌کیا از عملیات مرصاد

۳۱ مرداد ۱۳۹۳ ساعت ۱۹:۳۱

پاسخ کوبنده رزمندگان اسلام در عملیات مرصاد، سرشار از خاطرات تلخ و شیرین از این عملیات است که بازماندگان سازمان و فرماندهان و رزمندگان اسلام به بازگویی آن پرداخته‌اند. همین خاطرات ماده اصلی نگارش فصول کتاب حاضر بود اما در این میان حجم عظیمی از این خاطرات خارج از روند اصلی مباحث بوده و بیشتر به حواشی عملیات مرصاد می‌پردازد. ابراهیم حاتمی‌کیا، کارگردان سینما از عملیات مرصاد می‌گوید: «من به عنوان فیلم‌بردار برای عملیات مرصاد رفته بودم.

گرچه بازخوانی تاریخ با توصیف همخوانی دارد، اما این امر آنگاه می‌تواند بیشتر مورد استفاده امروز زبان قرار گیرد که با تحلیل آن وقایع و نیز پرداختن به چرایی وقوع آن همراه شود. همین دغدغه، نگارنده کتاب «عملیات مرصاد و سرنوشت منافقین» را بر آن داشت تا به توصیف سیر تطور سازمان مجاهدین خلق بسنده نکرده و به علت واکاوی پدیده‌های کلیدی پرداخته است.

این اثر در دو بخش نوشته شده است، بخش نخست کتاب درباره این گروهک پیش از عملیات مرصاد است که به دو موضع «سازمان مجاهدین خلق پیش از پیروزی انقلاب» و «سازمان مجاهدین خلق پس از پیروزی انقلاب و قبل از عملیات مرصاد» می‌پردازد.

دومین بخش کتاب پس از پرداختن به بسترهای شکل‌گیری عملیات مرصاد، همکاری این گروهک با عراق و متجاوزان و نقشی را که در تجاوز دشمن بعثی به ایران داشته است، شرح می‌دهد و سپس در گفتارهای متعدد جوهره درونی این سازمان بررسی شده و به تشریح تلاش ۲۰ ساله آن‌ها برای بقا پرداخته شده است.

پاسخ کوبنده رزمندگان اسلام در عملیات مرصاد، سرشار از خاطرات تلخ و شیرین از این عملیات است که بازماندگان سازمان و فرماندهان و رزمندگان اسلام به بازگویی آن پرداخته‌اند. همین خاطرات ماده اصلی نگارش فصول کتاب حاضر بود اما در این میان حجم عظیمی از این خاطرات خارج از روند اصلی مباحث بوده و بیشتر به حواشی عملیات مرصاد می‌پردازد. ابراهیم حاتمی‌کیا، کارگردان سینما از عملیات مرصاد می‌گوید: «من به عنوان فیلم‌بردار برای عملیات مرصاد رفته بودم.

از طریق کرمانشاه که وارد شدیم، سر و وضع مان همان سر و وضع معمولی بود؛ لباس‌های خاکی و همان شکلی که بچه‌های بسیجی آن فضا داشتند. به شهر که وارد شدیم، دیدم شهر به طرز عجیب و غریبی تفاوت دارد و اصلاً همان حسی را که در اوایل

جنگ در اهواز دیده بودم اینجا هم تقریباً توی فضای شهر حس می‌شد.

آن روز، روز خیلی بدی بود... برای تهیه فیلم از عملیات مرصاد که رفته بودیم. چندین بار من را به عنوان منافق گرفتند و گذاشتند گوشه دیوار؛ در حد اعدام! ماشین ما رزمی نبود.

رفت‌وآمدها یک جور خاصی بود؛ همه یک جور مشکوکی به هم نگاه می‌کردند. همان اوایل به ما گفتند: «لطفا بروید، ریش‌هایتان را بزنید و لباس‌هایتان را هم عوض کنید». یعنی باید لباس‌های خاکی‌ای را که تمنان بود عوض می‌کردیم. خب ما مقاومت کردیم. فکر می‌کردیم برای چه باید اینجا ریشمان را بزنیم یا لباس‌هایمان را عوض کنیم! گفتند: «شهر آلوده است» و معنایش این است که الان منافقین داخل شهر شده‌اند و تیپ‌هایشان را شبیه ماها کرده‌اند و الان این طوری قاطی ماها هستند.

از آن لحظه‌ای که این حرف را شنیدم یک مرتبه احساس کردم که یک طور دیگر دارم به شهر نگاه می‌کنم. انگار پرده‌ای از جلوی صورتم افتاد. باز مقاومت می‌کردم تا اینکه بالاخره عزیزی که همراه ما بود، ما را وارد یک مدرسه کرد. دیدم عده‌ای ردیف، گوشه دیوار ایستاده‌اند. تعدادشان خیلی زیاد بود. اصلاً انگار آینه بودند.

تیپ‌ها دقیقاً مثل ما: لباس‌ها، لباس‌های خاکی و موها درست شبیه مال ما. همه‌شان جزء منافقین بودند. از آن لحظه به بعد دیدم دیگر نمی‌توانم به هر کسی اعتماد کنم. چیزی که توی جنگ به آدم آرامش می‌دهد این است که وقتی عزیزی از کنارت رد می‌شود، بدون اینکه بدانی اسمش چیست و یا از کدام ناحیه ایران آمده، می‌دانی که سر یک چیز مشترک با او متفق‌القول هستی؛ همه به سمت یک جهت حمله می‌کنیم. آن وقت دیگر حتی نیازی به حرف زدن نیست؛ اشاره‌ها هم معنا پیدا می‌کند. حالا به یکباره می‌دیدم شهر عوض شده.

آن روز، روز خیلی بدی بود... برای تهیه فیلم از عملیات مرصاد که رفته بودیم. چندین بار من را به عنوان منافق گرفتند و گذاشتند گوشه دیوار؛ در حد اعدام! ماشین ما رزمی نبود. یک مرتبه ماشین را نگه می‌داشتند و به روی ما اسلحه می‌کشیدند. یکی دو بار اصلاً قبل از اینکه حرف بزنیم، ما را پیاده کردند. گلنگدن‌ها را کشیدند که ما را به رگبار ببندند و ما هی داد زدیم که به خدا از گروه «روایت فتح» هستیم. بعد از آن مجبور شدیم در و دیوار ماشینمان را پُر کنیم از اسامی «گروه روایت فتح» و «گروه تلویزیونی روایت فتح» که لااقل از دور ما را نزنند

